

تازه بیست سالم شده بود که فراندوم انقلاب سفید در ایران برگزار شد و عموم مخالفان رژیم سابق را در بهت و حیرت فرو برد. تا آن زمان اجماع مورد نظر بر این بود که ایران اساساً جامعه‌ای فئودالی است، پس چگونه ممکن بود کسی که رئیس و نماد آن نظام به شمار می‌آمد با یک اصلاح ارضی فراگیر فئودالیسم را براندازد؟ بحث و گفتگو به جایی نرسید و بالاخره عموماً به این نظر رسیدند که این کار را به دستور ارباب خارجی‌اش کرده است و به این ترتیب صورت مسأله را پاک کردند. زیرا هنوز این سؤال مطرح بود که مگر می‌شود که یک نفر به دستور هر کس یک نظام فئودالی را به اراده‌ی خود براندازد، آن هم کسی که قرار است خودش سرکرده‌ی فئودالها باشد.



اما من نمی‌توانستم به سهولت از این معضل تاریخی بگذرم و با مرور ذهنی آنچه از تاریخ ایران می‌دانستم ناگهان توجهم به این نکته جلب شد که شعار اصلی انقلاب مشروطه که همه‌ی انقلابیون در آن شریک بودند، ضدیت با استبداد و مبارزه برای قانون بود. حال آنکه هدف هیچ یک از اعتراض‌ها و انقلاب‌های اروپایی صرف قانون نبود به این دلیل که از تمدن یونان تا امروز هیچ نظامی در اروپا غیرقانونی نبوده است. البته قانون در اروپا با تغییر نظام‌ها تغییر می‌کرد و خوب و بد داشت، اما اعتراض‌ها و انقلاب‌های اروپایی همه برای تغییر قانون موجود در جهت عدل و انصاف بیشتری بودند. آنها نمی‌گفتند که ما باید قانون داشته باشیم بلکه می‌گفتند که قانون موجود غیرعادلانه است و باید آن را عادلانه کرد. دلیل آن هم این بود که قانون طبقاتی بود یعنی به طبقات فرادست امتیازات بیشتری می‌داد و در نتیجه اعتراض و انقلاب توسط طبقات فرودست بر ضد طبقات فرادست اعم از شکست و یا پیروزی آنها صورت می‌گرفت، در صورتی که هدف انقلاب مشروطه حکومت قانون بود و در آن همه‌ی طبقات (به جز رعایای روستاها) اعم از روشنفکر و دیوانی، تاجر و کاسب، ایلخانان و ملاکین بزرگ مانند سردار اسعد و سپهدار و علمای بزرگی چون آخوند ملاکاظم خراسانی شرکت کردند.

توجه به این نکات باعث شد تا در تاریخ ایران تأمل بیشتری بکنم و دریابم که در طول تاریخ ایران، حکومت استبدادی بوده یعنی دولت و در رأس آن پادشاه به هیچ قانونی جز اراده‌ی خود محدود و متعهد نبوده است. به عبارت دیگر تا انقلاب مشروطه، حکومت خودسرانه بوده و به هیچ قانونی مستقل از خودش مقید نبوده است و اینک در جریان انقلاب سفید و پس از آن می‌دیدیم که یک فرد جانشین طبقات یا هیأت حاکمه شده و اراده‌ی او جانشین قانون گردیده است.

این واقعه در پنجاه و چهار سال پیش، سرآغاز تحقیق و تفحص و نظریه‌پردازی اینجانب در تاریخ و جامعه‌ی ایران شد و تاکنون ادامه یافته است. در این فاصله اولاً بر تفصیل و دقت **نظریه‌ی استبداد** افزوده‌ام، ثانیاً انبوهی از شواهد تاریخی در اثبات آن ارائه کرده‌ام، ثالثاً به وجوه و نظریات دیگری درباره‌ی جامعه‌ی ایران دست یافته‌ام که همه بر مبنای نظریه‌ی استبداد بوده‌اند. البته در اینجا اشاره به دو نکته لازم است: اول اینکه قانونی نبودن حکومت به این معنا نبود که هیچ‌گونه مقرراتی وجود نداشت و هر که هر چه می‌خواست، می‌توانست انجام بدهد. در دوره‌ی پیش از اسلام چنین مقرراتی بوده و پس از اسلام نیز احکام پیچیده و وسیع شرع، امور مدنی و کیفری را پوشش می‌داد، اما نکته اینجاست که دولت اگر اراده می‌کرد بر مبنای زور و قدرت خود به شکل‌های گوناگون، این مقررات و احکام را زیر پا می‌گذاشت. دوم اینکه وجود نظام استبدادی در تاریخ ایران به هیچ وجه به این معنا نیست که ایران در طول تاریخ بلندش تغییر نکرده است. انبوه آثار ادبی، هنری، معماری و ... که در طول تاریخ ایران مشاهده می‌شود خود نشانه‌ی تغییرات فرهنگی و اجتماعی است و از قضا بیشتر آنها بر اثر پشتیبانی حکومت‌ها پدید آمده‌اند.



اکنون می‌رسیم به اینکه حکومت‌ها در ایران چگونه تغییر می‌کرده‌اند؟ اگر به ادبیات قدیم فارسی مانند تاریخ بیهقی، شاهنامه، سیاست‌نامه، گلستان و ... رجوع کنید، در خواهید یافت که در طول تاریخ ایران، همیشه بحث بر سر عدل و ظلم، داد و بیداد بوده است نه استبداد و حکومت قانون. یعنی تا اواسط قرن نوزدهم و شکل‌گیری انقلاب مشروطه، استبداد شکل طبیعی حکومت تلقی می‌شده و برای آن بدیلی متصور نبوده است. پادشاه در برابر خدا مسئول بود و نه در برابر افراد یا طبقات مردم. مشروعیت پادشاه به «فره‌ی ایزدی» بود یعنی خداوند او را برای حکومت برگزیده بود. به همین جهت او در برابر هیچ کس جز کردگار پاسخگو نبود اما طبق نظریه‌ی فره‌ی ایزدی، اگر بیدادگری پیشه می‌کرد به اراده‌ی خدا ساقط می‌شد. اراده‌ی خداوند هم به صورت هجوم دشمنان خارجی و یا قیام دشمنان داخلی تجلی می‌کرد و درست به همین علت، جامعه دچار هرج و مرج می‌شد تا اینکه یکی از مدعیان غالب می‌گردید و حکومت خودسرانه‌ی جدیدی را پایه‌گذاری می‌کرد. این است که اینجانب مشاهده کردم که در تاریخ ایران هر گاه یک حکومت استبدادی سقوط کرده، بلافاصله جامعه دستخوش هرج و مرج شده تا اینکه حکومت استبدادی دیگری بر سر کار آمده است. اگر واقعیت جز این است بهتر است که شواهد تاریخی آن ارائه شود تا نظریه‌ی بنده باطل گردد.



جامعه‌ای که در تحت شرایط گفته شده به وجود آمد دارای وجوهی گردید که من آن را **جامعه‌ی کوتاه مدت** نامیده‌ام. توضیح اینکه نظام ارباب - رعیتی یکی از ویژگی‌های قدیمی جامعه‌ی ایران بود اما ارباب‌ها بر اثر ناامنی جان و مال، در طول زمان تغییر می‌کردند و از جمله به همین جهت نمی‌توان آن را نظام فئودالی نامید. اصولاً همه‌ی افراد ملت از جمله پسران و وزیران پادشاه در برابر او، حکم رعیت را داشتند و جان و مال آنها نیز مانند دورترین فرد روستایی در اختیار پادشاه بود. در نتیجه در طول تاریخ ایران یک طبقه‌ی بلند مدت آریستوکرات پدید نیامد که اعضایش حقوق مستقل از دولت داشته باشند، مالک و صاحب امتیاز مطلق باشند و در ملک خود حکومت کنند. بدین ترتیب چون امنیت مالی وجود نداشت، انباشت سرمایه اگر چه در کوتاه مدت صورت می‌گرفت، در بلند مدت ممکن نبود و عدم انباشت بلند مدت سرمایه مانع از توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی بلند مدت مانند اروپا شد. هر چند ایران مثلاً در هزار سال پیش، از خیلی جهات از کشورهای اروپایی جلوتر بود. به عنوان نمونه، ناصر خسرو در حدود هزار سال پیش شاهد وجود ۲۶ صرافی در شهر اصفهان بود. در همان زمان‌ها و پس از آن در ایران روابط گسترده‌ی بانکی وجود داشت و از یک شهر به شهری دیگر پول حواله می‌شد. یک نمونه از قرن هفتم هجری مواردی است که شمس‌الدین جوینی و برادرش عظاملک از تبریز برای سعدی در شیراز جهت نیکوکاری پول حواله کردند .

حال سؤال این است که چه شد که در ایران جامعه‌ی استبدادی پدید آمد؟ اجازه دهید در ابتدا تأکید کنم که پاسخ به این سؤال هر چه باشد کوچک‌ترین تأثیری در واقعیت و نتیجه‌ی جامعه‌ی استبدادی ندارد. دیگر اینکه به این گونه سؤالات پاسخ علمی یعنی پاسخ قابل اثبات و قابل ابطال نمی‌توان داد. اگرچه این بدان معنا نیست که پاسخ‌هایی که ارائه می‌شوند، الزاماً

بی‌ارزش‌اند و چیزی بر دانش ما نمی‌افزایند. پس از تأکید بر این دو نکته‌ی مهم باید بگویم که من در سال ۱۳۴۲ ش، که با معضل انقلاب سفید روبرو شدم و حواسم معطوف به هدف اصلی انقلاب مشروطه یعنی امحای استبداد و استقرار قانون شد، روحم از **تز استبداد شرقی** خبر نداشت، اما پس از مطالعه‌ی مستمر، خواهی نخواهی به این تز برخورددم و بنابراین لازم بود که در پژوهش‌ها و نوشته‌هایم به آن رجوع کنم. این بود که در آثارم توضیح دادم که من با کل این تز که توسط **ویتفوگل** در سال ۱۹۵۷م، در کتابی به همین عنوان خلاصه شده بود، موافق نیستم ولی می‌توان برای ریشه‌یابی استبداد در ایران چیزی از آن آموخت. فرضیه‌ای که من طی مقاله‌ی مفصلی ارائه کردم، **جامعه‌ی کم آب و پراکنده** بود. یعنی توضیح دادم که بیشتر دهکده‌های ایرانی، کوچک، از هم دور و طی قرون خودکفا بوده‌اند. در نتیجه ممکن نبود که یک یا چند تا از آنها تبدیل به یک پایگاه فتووالی شوند، چون اضافه تولیدشان ناچیز بود. از سوی دیگر ایلاتی که از شمال و شمال شرقی و شرق ایران به این سرزمین آمدند هم نظامی و هم متحرک بودند، بنابراین توانستند اضافه تولید بسیاری از دهکده‌ها یعنی سرزمین بزرگی را جمع کنند و به یک دولت نیرومند مرکزی تبدیل شوند.



آنچه تاکنون عرض کردم نتیجه‌ی بسیار مختصر مطالعه‌ی سالیان دراز در تاریخ ایران و اروپا است. اما در کنار اینها شغل من استادی اقتصاد بود و مطالعه‌ی اقتصاد ایران در حوزه‌ی پژوهش‌های اقتصادی‌ام قرار داشت. خوب به یاد دارم که در سال ۱۹۶۸م، یعنی نزدیک به نیم قرن پیش بود که من به این نتیجه رسیدم که عواید نفت نه درآمد مبتنی بر تولید بلکه مبتنی بر **رانت** است یعنی درآمدی است که بیشترش حاصل و نتیجه‌ی عوامل تولید یعنی کار و سرمایه نیست. باید انصاف بدهم که من این نکته را هم‌زمان با **دکتر حسین مهدوی و رابرت مبرو** کشف کردم که اکنون به سرای باقی شتافته‌اند. دکتر مهدوی تنها یک مقاله در این باره نوشت و اظهارات مبرو هم فقط شفاهی بود و چیزی در این باره ننوشت. اما من دنبال کار را گرفتیم و به رغم طعن و لعن و تمسخر و تهمت و کم محلی، کار را در این رشته ادامه دادم تا اینکه کتاب **اقتصاد سیاسی ایران** را در سال ۱۳۵۷ش، نوشتم و نشان دادم که چگونه استبداد سنتی و رانت بی‌حساب نفت دست به دست هم داده‌اند تا از توسعه‌ی اقتصادی و ریشه‌دار و بلند مدت جلوگیری کنند.

در این کتاب همچنین در مطالعه‌ی تاریخ دوره‌ی پهلوی آنچه را تجدد و مدرنیسم نامیده می‌شد، شبه مدرنیسم نامیدم و توضیح دادم که اگر چه گام‌های کوتاه و بلندی برای تغییر و تجدد برداشته شد اما بیشترشان بر مبنای کپی کردن صرف از غرب بود. غرضم این نیست که بگویم چه در زمان رضاشاه و چه محمدرضا شاه هیچ پیشرفتی حاصل نشد، چون چنین ادعایی کاملاً

خلاف واقع است. آنچه می‌خواهم بگویم این است که آن نوع تجدد، به جای اینکه شیوه‌های متناسب با امکانات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ایران را به کار ببرد، شبه مدرنیست و تقلیدی صرف بود. در دوره‌ی محمدرضا شاه هم چنانچه گفتم استراتژی رانتی توسعه و همچنین سرمایه‌گذاری در صنایع جانشین واردات به جای صنایع صادرات، یک توسعه‌ی بلند مدت اقتصادی ریشه‌دار را پایه‌گذاری نکرد و حال آنکه در همان دوره، کره‌ی جنوبی که یک جنگ خانمان‌سوز داخلی و خارجی را پشت سر گذاشته بود بدون داشتن یک قطره نفت و گاز یا هر موهبت آسمانی دیگری در ظرف بیست سال صنعتی شد و اکنون ده‌ها سال است که کالاهای پیشرفته‌ی صنعتی و تکنولوژی مدرن صادر می‌کند.